

بنام ادب و هنر

# کارجدی ام با

## استپ استروخ

### شروع شد

گفتگویی با علی دریاب بندری  
خواننده و دمبوره نواز

حسین حیدریگی

۱۰۵

ویژه ماه

فصلنامه فرهنگی، ادبی و هنری  
شماره دوازدهم و سیزدهم، خزان و زمستان ۱۳۶۷





و مشکلات سفری هم به کویت پاکستان داشتم. چیزی کم دو سال را در آنجا سپری کردم. البته شروع فعالیت‌های هنری و به اصطلاح رسمی‌ام، که مرا به عنوان یک نوازنده یا هنرمند معرفی کرد، در کویت بود. در آنجا رجب‌علی حیدری، امان یوسفی و دیگر هنرمندان کنسرت داشتند و من با آن‌ها آشنایی پیدا کردم. این اولین برنامه من بود که به عنوان هنرمند تازه‌کار همراه دوستان در آن برنامه شرکت می‌کردم. این کنسرت در کویت پاکستان، تالار نسل نو مغول هزاره برگزار شده بود. البته قبل از آن نیز تمرین داشتم. در هر جایی که بودم، به شکل بگیریل و مقطعی نه به شکل متواتر، با دمبوره و آواز سروکار داشتم. بعد از آن برنامه تا حدودی امیدوار شدم که می‌توانم دمبوره بنوازم و در محفلی که در آن تعداد زیاد یا کمی از افراد باشند، آواز بخوانم.

در اواخر سال ۱۳۷۶ از پاکستان به منطقه برگشتم، همان زمستانی که در بندر بودم، شنیدم که در مرکز بامیان یک گروه هنری از طرف حزب وحدت به نام «فرهنگ و کلتور» تشکیل شده است. در رأس این گروه استاد صفدر توکلی است و دیگر هنرمندان نیز حضور دارند و همه در آنجا کار هنری می‌کنند. بعد، من هم به کارهای هنری علاقه داشتم. بالاخره در شروع سال ۱۳۷۷ خورشیدی بامیان آمدم، در آنجا همراه دوستان، هنرمندان و هنردوستان آشنا شدم. پیش از این که صفدر توکلی و دیگر هنرمندان را ببینم، همراه دوستان دیگری که شوق دمبوره و آواز داشتند، این‌سو و آن‌سو در برنامه‌های شخصی می‌رفتم و دمبوره می‌نواختم. سرانجام کم‌کم آوازه‌دروازه شد که یک آدمی آمده که آواز می‌خواند. بعد بخش فرهنگی حزب وحدت آمد و مرا پیدا کرد. در دفترشان رفتم، گفتند که همراه ما به عنوان یک هنرمند کار کن، ما پیشنهاد می‌دهیم که یک مقدار معاش هم حواله شود. حدود بیست روز همراه آن‌ها بودم. سپس صفدر توکلی و همکاران‌شان خبر شدند که یک کسی در بخش فرهنگی آمده است و درایت و استعداد و نوازندگی‌اش خوب است. آن زمان یک اندازه رقابت‌هایی درونی هم بین این‌ها وجود داشتند؛ چون در ابتدا استاد صفدر توکلی زیر اثر همین بخش فرهنگی بود و پسان‌ها پیشنهاد دادند که یک بخش مستقل باید مربوط آن‌ها باشد. استاد توکلی گفت که او جایس همین‌جا است، این‌جا هنرمندان هستند. به من گفت که بیا پهلوی ما. آن‌جا رفتم، شامل گروه استاد صفدر توکلی شدم. میرچمن سلطانی و همایون لعلی نیز در همین گروه بودند. از همان‌جا با تصمیم بسیار قاطع و با علاقه‌مندی خاص تصمیم گرفتم که در قسمت وظیفه هنری خود باید کوشش کنم و تا اندازه‌ای پیشرفت داشته باشم. مدتی که در آنجا بودم، در نوازندگی، آوازخوانی، مواردی را که باید می‌آموختم و نیاز داشتم، از استاد صفدر توکلی آموختم.

چندین برنامه را در آنجا با جمعی از هنرمندان اجرا کردم تا این‌که در حزب وحدت یک تحول آمد و آن شکست حزب وحدت بود. گرچه پیش از شکست، خودم رخصت گرفته بودم و به زادگاهم

حیدریگی: سپاس از این‌که این فرصت را به ما دادید. ما در شماره پیش روی «ادبیات معاصر» پرونده موسیقی و دمبوره را در نظر گرفتیم و می‌دانیم که در این زمینه چندان کاری نشده است و حالا هم کمی کار مشکل است. بخشی از این پرونده را گفتگو با دمبوره‌نوازان شکل می‌دهد و از همین جهت گفتیم با شما صحبت‌هایی داشته باشیم. بهتر است در ابتدا از زندگی‌نامه شما شروع کنیم.

علی دریاب: تشکر از شما که در زمینه فرهنگ بومی توجه دارید. علی دریاب هستم متولد سال ۱۳۵۲ خورشیدی در قریه گرزک، مربوط السوالی سنگتخت و بندر ولایت دایکندی. در خانواده روشنفکر به دنیا آمدم و از خردی با هنرمندانی که فعلاً در جمع ما نیستند و به رحمت خدا رفته‌اند؛ از جمله استاد صفدر خیرعلی و استاد غلام‌سرور سرخوش آشنا شدم. کاست‌های این‌ها در محفل‌های خوشی مردم، به تیپ/ ضبط صوت گذاشته می‌شدند و من هم با شوق و ذوق بسیار این‌ها را می‌شنیدم. من از همان سن کودکی به آوازخوانی علاقه داشتم و بالاخره در سن ده و دوازده سالگی این علاقه‌مندی شدیدتر شد؛ با دمبوره‌ای که از کنتل بده (چوب خشک یک نوع علف صحرائی) و کاسه‌های آلومینیومی و ارمنه به صورت ابتدایی توسط دوستان علاقه‌مند و کلان‌تر از من ساخته می‌شد، می‌نواختم.

حیدریگی: تا چه وقت در بندر بودید؟

علی دریاب: تا چهارده سالگی در منطقه بودم. بعدتر به خاطر مشکلات داخلی و جنگ‌های منطقه‌ای در منطقه گذران نتوانستم و از روی اجبار به ایران مهاجرت کردم. کم‌تر از سه سال در ایران بودم. در آن زمان در افغانستان حکومت خلقی‌ها بود و از طرف دولت دکتر نجیب در افغانستان آشتی ملی اعلام شده بود. خیلی از مهاجرین علاقه پیدا کرده بودند که دوباره به وطن عودت کنند، من هم یکی از همان عودت‌کنندگان بودم که خیلی علاقه داشتم که پس به منطقه و زادگاه اصلی خود برگردم، ولی متأسفانه به منطقه یا زادگاه خود آمده نتوانستم؛ زیرا پدر و مادرم به خاطر یک سری مشکلات اجتماعی در ولایت غور مهاجر بودند. به همین خاطر از ایران به هرات آمدم، بعد کابل و از کابل به ولایت غور رفتم. شرایط تا اندازه‌ای سخت بود. من مکتب رفته نتوانستم که به درس و تحصیل خود ادامه بدهم؛ چون سنم نزدیک به عسکری بود، مجبور شدم که به تشویق بعضی از دوستان به عسکری بروم. تا ختم حکومت دکتر نجیب ما در ولایت غور بودیم. بعد از سقوط حکومت دکتر نجیب، وضعیت منطقه ما بهتر شد و دوستان از منطقه آمدند و ما را به منطقه اصلی‌مان (بندر) بردند. مدت یک سال در همان منطقه بودم. بعد سفری به مزارشریف داشتم و چیزی کم یک سال آنجا بودم. باز هم برگشتم و به خاطر بعضی اجبارها



من از همان سن کودکی به آوازخوانی علاقه داشتم و بالاخره در سن ده و دوازده سالگی این علاقه مندی شدیدتر شد؛ با دمبوره‌ای که از کننل بدره (چوب خشک یک نوع علف صحرائی) و کاسه‌های آلومینیومی و ارمنه به صورت ابتدایی توسط دوستان علاقه‌مند و کلان‌تر از من ساخته می‌شد، می‌نواختم.

رفته بودم. زمانی که می‌خواستم که دوباره به بامیان برگردم و در راه برگشت تعدادی از دوستان را دیدم. آن‌ها گفتند وضعیت خراب است؛ اکنون حزب وحدت اصلاً در بامیان نیست، شاید کسانی دیگری بیایند. همان بود که دوباره به بندر برگشتم و خانه‌نشین شدم. دیگر علاقه‌مندی‌ام هم از دست رفت.

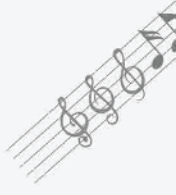
**حیدریگی: در این نوبت تا چه زمانی به بندر ماندید و چه کار می‌کردید؟**

**علی دریاب:** تا سقوط طالبان و روی کار آمدن حکومت موقت در منطقه بودم، مشغول زندگی معمولی. بعد از سقوط طالبان دوباره بامیان رفتم، در آن‌جا یک محفل بود. حزب وحدت در عید قربان مراسمی را به خاطر پیروزی‌اش گرفته بود. در آن مراسم بزرگشی و بخش‌های دیگر هم بود. در آخر برنامه کنسرتی را در نظر گرفته بودند که من اجراکننده برنامه بودم. در آن زمان از هنرمندان کسی نبود، اکثراً تیت و پراکنده شده بودند و حتا بعضی‌ها در خارج رفته بودند. تنها استاد صفدر توکلی را شنیدم که در کابل است. می‌خواستم دوباره دفتر فرهنگ و کلتور در بامیان فعال شود. وسایل نبود و من به دنبال وسایل ضروری دفتر به کابل آمدم. زمانی که به کابل رسیدم، دیدم وضعیت کابل بسیار خراب است. سرک‌ها و خانه‌ها خراب‌اند، همه ویران شده‌اند، کابلی که من قبلاً دیده بودم، اصلاً آن کابل به نظر نمی‌رسید، هیچ باورم نمی‌شد که من کابل آمده باشم. اصلاً همان آدرس سرک‌ها و کوچه‌ها کاملاً به یک شکل دیگری بودند. خوب، به هر حال پرسیان پرسیان استاد صفدر توکلی را پیدا کردم و همراه‌شان صحبت کردم. ایشان گفت، برادر، آن گپ‌هایی که قبلاً بودند، خلاص شدند. اکنون حکومت‌هایی که در بامیان و جاهای دیگر بودند و به شکل خودسرانه عمل می‌کردند، آن‌ها ختم شده‌اند. حالا یک حکومت مرکزی ایجاد شده و رئیس جمهور هم در رأس آن است، انشاءالله وطن امنیت می‌شود و لازم نیست که ما و شما پس در ولایت‌ها برویم. این‌جا مرکز (پایتخت) است، رادیو، تلویزیون و مرکز پخش و نشر نیز است. عده‌ای از هنرمندان همین‌جا، تو دیگر... صفدر توکلی تجربه داشت و به همین اساس، گپ‌های ایشان برای من خیلی شنیدنی و قابل قبول

بود. هر چه می‌گفت، من قبول می‌کردم. خلاصه تصمیم به این شد که در کابل ماندگار شوم. استاد توکلی گفت که تو دو سه روزی استراحت کن، خسته و مانده هستی و از راه دور آمده‌ای. بعد از دو سه روز با استاد توکلی به رادیوتلوویزیون ملی رفتم. خلاصه آن‌چه را که من قبلاً شنیده بودم، دیدم، که وضعیت خراب است، ساختمان‌ها مرمی‌خورده و تکه‌وپاره‌اند. تعداد هنرمندان بیش از چهار یا پنج نفر نبودند. آن زمان، عزیز غزنوی رئیس تولید موسیقی بود. استاد توکلی به غزنوی گفت ایشان هنرمند و از ولایت دایکندی است، مرا تعریف و توصیف کرد. بالاخره گفت می‌خواهد که شامل رادیوتلوویزیون شود. بخش‌ها خالی است، کسی هم نیست، می‌تواند شامل شود، بیاید تا کم‌کم تولید موسیقی راه بیفتد. غزنوی، با پیشانی باز پذیرفت. گفت که ما یک کمیسیون چهار پنج نفری داریم و قانون رادیوتلوویزیون است که هر هنرمندی که این‌جا می‌آید، کمیسیون دایر می‌شود و اعضا امتحان می‌گیرند. اگر لایق باشد مشکلی نیست، شامل رادیو می‌شود. گفتیم خوب است. چهار نفر را موظف کرد؛ خودش و استاد توکلی هم بودند. اول سال ۱۳۸۱ بود که من شامل رادیوتلوویزیون ملی شدم و تا امروز در آن‌جا به عنوان کارمند ایفای وظیفه می‌کنم. آن‌جا برنامه تولید است، هنرمندان آهنگ ثبت می‌کنند و برنامه‌های مناسبی آماده می‌شوند و دیگر آهنگ‌ها نیز ثبت می‌شوند. خلاصه در آن‌جا امکانات هست و من در حدود سی‌وشش آهنگ صوتی و تصویری در آرشیف رادیوتلوویزیون ملی افغانستان دارم. تقریباً از سال هشتادوشش به این‌طرف در برچی یک اتاق آموزشی دمبوره گرفته‌ام و بعد از ظهرها در خدمت جوانان علاقه‌مند هستم.

**حیدریگی:** شما تا کنون در ارتباط به این‌که چه حس و حالی نسبت به دمبوره داشتید؛ چه چیزی باعث شد که شروع به دمبوره‌نوازی کنید و از چه مواردی تأثیرپذیری داشتید، توضیح دادید. حالا برگردیم به همان روزهای اول، شما هم خوب حس کردید و من هم در نوجوانی حس و حال جامعه آن روز را می‌دانستم؛ این‌که بخش و تپیی از مردم در مورد موسیقی حساس بودند. شما چطور در آن فضا توانستید به کار دل‌تان ادامه بدهید؟

**علی دریاب:** من خیلی علاقه‌مند بودم، بیشترین چیزهایی که توجه مرا به طرف هنر جلب می‌کردند، کست‌هایی بودند که در مراسم در بین تپ یا ضبط صوت گذاشته می‌شدند. کست‌های هنرمندان کهنه‌کار؛ مانند استاد صفدر توکلی، سرور سرخوش، عسکر شاهولی، استاد خان محمد و آقای صادق شهرستانی خیلی برایم تأثیرگذار بودند. با شنیدن این کست‌ها کلاً محو می‌شدم و علاقه خاص به نواختن دمبوره و آوازخوانی پیدا می‌کردم. گرچند من اول نمی‌خواندم، تنها همین دمبوره را کوشش داشتم که یاد بگیرم؛ اما بعداً که دمبوره را یاد گرفتم، از طرف دوستان تشویق شدم که در پهلوی نواختن دمبوره، آواز هم بخوانم. از آن پس شروع



به آواز خوانی کردم. در کنار این‌ها، کاکای خُردم که فعلاً در منطقه است، برایم یک دمبوره جور کرده بود. در اوایل از همان چیزهای ساده دمبوره درست می‌کرد. کاکایم یکی از همان کاسه‌های ارمنه (آلومینیومی) که آن را جام می‌گفتند و برای آب‌خوری و غذاخوری بودند، پیش کدام کسی برده بود؛ یک چوبی هم برای آن دسته جور کرده بود؛ آن را بریده، به عنوان دف دمبوره جور کرده بود و رویش را پوشانده بود. با آن شروع کردم و آن‌قدرها آواز درستی نداشتم؛ همان قدری بود که دل آدم را تسکین می‌داد. آن‌وقت‌ها ما چوب را شکاف می‌کردیم، طناب نایلون تازه برآمده بود، خانه کدما غریب را خراب می‌کردیم و طنابش را دو متر برش کرده از آن تار دمبوره می‌ساختیم. قبلاً طناب لُخی بود که از علف جور می‌کردند و بعدها هم طناب نایلونی آمده بود.

کاکایم هم دمبوره داشت. ما در سابق در خانه‌مان «باردان» داشتیم و آن مثل یک صندوق کلان بود که از چوب درست می‌شد. بین باردان سودای قیمتی و دیگر چیزها را می‌گذاشتند و بالای آن رخت‌خواب‌ها را می‌چیدند. باردان ما دو دروازه بسیار کلان داشت، یکی از این طرف و دیگری از آن طرف باز می‌شد. دروازه دیگری که خیلی مهم بود دست نمی‌زدیم؛ اما دروازه‌ای را که کاکایم دمبوره را می‌گذاشت و خودش پشت کار می‌رفت، آن را باز می‌کردم. وقت‌هایی که می‌فهمیدم که بزرگ‌ترها دورند، دمبوره را از بین باردان می‌کشیدم و می‌نواختم. هرچند دستم نمی‌رسید؛ چون دسته آن کمی درازتر بود؛ اما آن آواز خوش داشت و من گرفتار آواز آن بودم. این بود که کم‌کم علاقه پیدا کردم، بعداً که به ایران مهاجر شدم، در آن‌جا دمبوره‌های خوب‌تر گیرم آمدند.

**حیدریگی: در منطقه با کدام دمبوره‌نوازی روبه‌رو بودید و از نزدیک می‌دیدید؟**

**علی دریاب:** در آن زمان من بسیار خُرد بودم که نه سر پیاز بودم و نه ته پیاز، فقط در وجودم علاقه دمبوره‌نوازی بود. البته کست‌های سرور سرخوش را می‌شنیدم، مرحوم صفدر خیرعلی را فقط یک‌بار از نزدیک دیدم، دقیقاً در فصل پاییز بود که مردم حاصلات زمین‌هایشان را جمع می‌کردند و خرمن‌ها را برمی‌داشتند. آن زمان من چوپان بودم و دنبال بره، بزغاله، گاو و مال می‌دویدم. در منطقه زمانی که گندم‌ها درو می‌شوند، زمین‌های یله‌شده را «پالال» می‌گویند؛ من بره‌ها و بزغاله‌ها را برده در همین پالال‌ها می‌چراندم. روزی نگاه کردم که از پایین دست یک آدمی اسب سوار است و حدود پنج یا شش من گندم را در بین یک جوال انداخته، سر زین اسب گذاشته است؛ خودش سر آن سوار شده و یک دمبوره در دستش است و با خود دمبوره زده می‌آید؛ یعنی سر اسب دمبوره‌زنان می‌آید. در همین زمان یک‌دفعه مردمان همه نشستند و گفتند صفدر خیرعلی می‌آید.

کسی از میان مردم، گفت: اُ خیرعلی، کجا موری تو؟

**در اول که شروع کردم، فقط آهنگ‌های صفدر توکلی و غلام‌سرور سرخوش را دوست داشتم، از این‌ها زیاد خوشم می‌آمد و اولین آهنگی را که یاد گرفتم، از غلام‌سرور سرخوش و دومین آهنگی را که کار کردم، از استاد صفدر توکلی بود. در همان زمان هرکسی که دمبوره می‌نواخت، بیشتر کوشش می‌کرد که سبک سرور سرخوش را بنوازد.**

گفت: خانه خود موروم.

گفت: برگرد بیا این‌جا.

گفت: برگشته چه کنم، او بسیار آدم شوخ طبع بود این‌جا نه چای، نه نان، نه هیچ چیز دیگر است. من این‌جا چه کار کنم؟

گفت: تو را والله یک‌دفعه بیا، یکی دو پنجه دمبوره پیش ما بزن.

گفت: نه، من آن‌قدر بیکار نیستم، چقدر گندم می‌دهی که دمبوره بزنم؟

باز این‌ها گفتند: خیر است، تو یک‌دفعه بیا.

گفت: نه آن‌طوری نمی‌شود؛ تا که نگفتید که چقدر گندم می‌دهید،

من نمی‌آیم.

گفت: بیا، ما تو را یک من گندم می‌دهیم.

گفت: نه، من برای یک من گندم نمی‌آیم.

گفتند: دو من گندم می‌دهیم.

بعد اسب خود را دُور داد، از همان راهی که از بالای زمین‌ها پایین می‌شد، با اسبش آمد. اسبش را نزدیک کاه بسته کرد.

بعضی‌ها گفتند که پایین بنشین، بعضی‌ها گفتند بالای گوی گندم بنشین و بعضی‌ها گفتند در جای دیگر؛ اما خودش گفت که من سر

جوال گندم می‌نشینم که گندم شما برکت پیدا کند. بعد همان‌جا دو یا سه آهنگ را خواند و با این آهنگ‌ها مرا دیوانه کرد. همان‌جا در

هر لحظه‌ای که بودم، در من یک حالتی ایجاد شده بود که واقعاً هیچ نمی‌فهمیدم که من کجایم؛ از بس که او دمبوره را خوب می‌نواخت.

او کاملاً استعداد دمبوره‌نوازی داشت. هرچند که او می‌گفت شما پس بروید؛ اما ما نزدیک‌تر می‌رفتیم، بچه‌ها جمع می‌شدند

و نزدیک می‌رفتند. من همان‌جا از نزدیک او و دمبوره‌اش را دیدم، طریق نواختن و آوازخواندنش را دیدم. بعضی اکت‌های بسیار

جالب می‌کرد، چنان حرکاتی داشت که مردمان از خنده گرده‌درد می‌شدند.

بعداً وقتی که از کشور خارج و مهاجر شدم و به ایران رفتم، یکی از هنرمندانی که در آن‌جا دمبوره کار می‌کرد، غلام سرشار از بندر

بود. اولین آلبومش به شکل غیر حرفه‌ای ضبط شده بود. من او را از نزدیک ندیده بودم. فقط خواندنش را شنیده بودم. کسی به نام عبدل



نیز دمبوره می‌نواخت و او هم از بندر بود. من چون کوچک بودم، با آن‌ها گشت‌وگذار نداشتم. عبدال به اتاق ما می‌آمد و بعضی موارد را از او یاد می‌گرفتم. سرشار آهنگ‌های سرور سرخوش را خیلی دوست داشت. آهنگ‌های او را بازخوانی می‌کرد. من نیز خیلی دوست داشتم. غلام حسین افشار و سید انور بعداً ایران آمدند. آخر سال ۱۳۶۵ از ایران برگشتم.

**حیدر بیگی:** هر هنرمندی، در هر زمینه‌ای که باشد، وقتی هنرش را شروع می‌کند، یک کسی سرمشقش است. شما قبلاً اشاره کردید که سرشار از خواندن‌های سرور سرخوش تأثیر پذیرفته بود، شما که کارتان را شروع کردید، در ابتدا از کی تأثیر پذیرفته بودید؟

**علی دریاب:** در اول که شروع کردم، فقط آهنگ‌های صفدر توکلی و غلام سرور سرخوش را دوست داشتم، از این‌ها زیاد خوشم می‌آمد و اولین آهنگی را که یاد گرفتم، از غلام سرور سرخوش و دومین آهنگی را که کار کردم، از استاد صفدر توکلی بود. در همان زمان هرکسی که دمبوره می‌نواخت، بیشتر کوشش می‌کرد که سبک سرور سرخوش را بنوازد. سرور سرخوش آهنگی داشت به سبک «للی للی» خوانده شده بود، البته شعر این آهنگ چیز دیگری بود، ولی سبک همین «للی للی» را داشت. پسان‌ها شعر مغول‌دختر را هم به همین سبک خوانده بود. اولین آهنگی که من یاد گرفتم، همین آهنگ «مغول دختر» یا «للی للی» بود.

**حیدر بیگی:** کم‌کم این خواندن‌ها چه تأثیری داشتند و مسیری رشد شما چطور بود تا این که آمدید سبک یا کوک خودتان را پیدا کردید؟

**علی دریاب:** کم‌کم همین شنونده‌ها، هم‌سن و سال‌ها و جوانان باعث تشویق من شدند. محفل‌های پانزده نفری، ده نفری و پنج نفری می‌گرفتند، یک جایی جمع می‌شدند و برنامه برگزار می‌کردند. در ابتدا شاید در حدود سه دانه کاست را خوانده باشم که بیشترین این آهنگ‌ها از سرور سرخوش و تعداد کم‌شان از آهنگ‌های استاد صفدر توکلی بوده‌اند. بالاخره من به این فکر افتادم که من تمام آهنگ‌های صفدر توکلی، سرور سرخوش، استاد خان محمد، استاد خیرعلی یا از کسانی دیگر را خوانده می‌توانم؛ اما باید به جایی برسم که روزی جوانان دیگر خواندن‌های مرا بخوانند. شاید کسی باشه که بگوید با دمبوره نمی‌شود نوآوری کرد، ولی دمبوره با همین دو تار خود با همین سادگی و ساخت ابتدایی خود، بسیار با عظمت، گسترده و کلان است، مثل یک بحر است؛ با این می‌شود یک کار جدید کرد، منتها بستگی به مهارت و استعداد نوازنده دارد. سرانجام به این فکر افتادم که من هم در جایگاه آن‌ها قرار بگیرم، یک روزی دیگران بگویند ولا این آهنگ از فلانی است. من پسان‌پسان بعد از دوره‌ای که در بامیان بودم، به این فکر افتادم که باید یک مقداری در قسمت شعرهای محلی و


فولکلور فکر کنم و یک تغییراتی بیاورم و کارهای نوی داشته باشم، یا اقتباسی یا نو. بالاخره یک هوای تازه چه در قسمت شعر و چه در قسمت آهنگ باید داشته باشد. بعد از همان تاریخ کوشش کردم و همیشه در فکر این بودم که باید همان‌طوری که هنرمندان و استادان بزرگ راه رفته‌اند و دیگران نیز دنبال‌شان می‌روند، من هم بتوانم حداقل یک چیزی نو برای خود بسازم که به نام خودم باشد. این بود که من با وجود نبود امکانات و مناسب نبودن وضعیت، خیلی تلاش کردم. هنر پدیده خیلی ظریف و مهم است، کسی که در این راه قدم برمی‌دارد، چه شاعر، چه نقاش، چه نوازنده و چه هر کسی دیگر، یک حال و هوای خاصی می‌خواهد. رسیدن به نقطه مناسب، وضعیت خوب، آرام می‌خواهد. خوب به هر حال من با همان کمبود امکانات، با همان نبود وقت مناسب شروع به نوآوری کردم.

**حیدر بیگی:** از آن سال‌هایی که شما به دمبوره‌نوازی شروع کردید تا کنون، به نظر شما در کلیت دیدگاه مردم و جامعه ما نسبت به هنر موسیقی و دمبوره هیچ تغییری به وجود آمده یا نه؟

**علی دریاب:** بلی، از آن زمان تا حالا خیلی تغییرات آمده است؛ به خصوص همین برنامه ستاره افغان که شروع شد، از بچه‌های هزاره‌گی که در آن‌جا شرکت کردند، آن‌ها به چشم مردم آمدند، آن وقت یک حس رقابتی برای مردم ایجاد شد و دیدیم که خیلی از آن‌ها در ستاره افغان حمایت شدند. البته همه علمای دینی حمایت نمی‌کردند؛ اما یک تعدادشان که روشنفکر بودند، حتا حمایت کردند و به دیگران هم گفتند که شما حمایت کنید. من خودم در مورد علمای دینی چیزی گفته نمی‌توانم، چون روحانیت وظیفه‌شان دعوت به دین‌داری و امر به معروف است. اما آن‌چه که به نظر می‌رسد این‌که اولاً موسیقی ما بسیار سنتی و قدیمی است و تاریخ ما و شما نشان می‌دهد که ما حال و هوایی نداشتم که در موسیقی ما رقص و پای‌کوبی وجود داشته باشد یا طرب وجود داشته باشد تا حال و هوای مردم دیگرگون شود و تغییری بکنند. بنابراین، در کلیت این نوع موسیقی را در سبک‌های هزاره‌گی من ندیدم. ما آهنگ‌های شاد هزاره‌گی داریم؛ ولی نه به آن حدی که دیگران فکر می‌کنند.

خوب، بعد از چندین سال که من در تلویزیون شامل شدم، هر آهنگی را که می‌خواستم، ثبت کنم؛ اول شعرهایم را بررسی می‌کردند. برنامه طوری بود که من شعرهای خود را می‌نوشتم، در آن‌جا می‌بردم که من این آهنگ را می‌خواهم ثبت کنم. مسئولان شعرها را می‌خواندند، اگر همان‌جا قابل اصلاح بود، اصلاح می‌کردند، اگر قابل اصلاح نبود، پس به صاحبش روان می‌کرد و می‌گفتند که این قابل ثبت و نشر نیست. اگر کسی اعتراض می‌کرد که چرا قابل ثبت و نشر نیست، نواقص شعر را می‌گفتند که نظر به این دلایل ثبت و نشر نمی‌شود. من بعضی شعرها را شنیدم که از لحاظ ادبیات مشکل داشتند، از این لحاظ این‌گونه






داشته باشید. سؤال این است که اولین کوک نوی که شما کشف کردید؛ کوکی که متعلق به خود شما است و حالا هم کار می‌کنید، کدام کوک است؟ چه کاری کردید تا کشف کنید که این یک کوک جدید است؟

**علی دریاب:** بلی، یادم است. وقتی من از کاروبار و مشکلات روزمره زندگی کمی فارغ می‌شدم؛ از این که به دمبوره و دمبوره‌نوازی خیلی علاقه داشتم، دمبوره می‌گرفتم و تمرین می‌کردم. بگذارید از همین علاقه‌مندی‌ام یک خاطره صحبت کنم. در ایران با وجودی که سنم خرد بود، با این که کار شاقه می‌کردم، ولی تمرین نواختن را از یاد نمی‌بردم. به دمبوره و نوازندگی خیلی علاقه داشتم، در هر زمان و هر مکانی که فرصت داشتم و دمبوره هم پیشم بوده، کار می‌کردم و تجربه می‌کردم. آهنگ‌های استادانی مثل سرور سرخوش و استاد توکلی را می‌خواندم. در جریان تمرین گاهی صدای دیگری پیدا می‌شد. بعد همین صدا را پالیده‌پالیده پیدا می‌کردم. جای دیگری

شعرها پذیرفته نمی‌شدند. بالاخره با این حرف‌ها نیز برخورد کردم، بعضی کوتاهی‌ها از جانب هنرمندان، باعث بدبینی شنونده و مردم نیز می‌شوند. هنرمندان باید شنونده‌های‌شان را در نظر بگیرند. اثر هنری‌شان باید به درد مردم و جامعه بخورد؛ چون مردم بیشتر از هر چیزی موسیقی را می‌شنوند و این یک واقعیت است، من خود این را تجربه کرده‌ام. وقتی یک کاسه را کدام کسی می‌خواند، آن قدر زود نشر می‌شد، بسیار زود خریدار می‌آمد، بعد هر آدمی به کسی دیگری کاپی می‌کرد. بالاخره نوارها به همین قسم پخش و نشر می‌شدند. همان بیچاره می‌گفت یک چیزی را بخوانید که حداقل به درد مردم بخورد، مردم را به طرف خوبی، وحدت، دوری از بدی و دوری از برهنگی بکشاند، هر حرفی که هنرمند می‌زند، حجاب داشته باشد.

**حیدریگی:** در بین صحبت‌های خود اشاره کردید که اول کوک‌های تقلیدی کار می‌کردید؛ بعداً فکر کردید که باید نوآوری



به دمبوره و نوازندگی خیلی علاقه داشتم، در هر زمان و هر مکانی که فرصت داشتم و دمبوره هم پیشم بوده، کار می‌کردم و تجربه می‌کردم. آهنگ‌های استادانی مثل سرور سرخوش و استاد توکلی را می‌خواندم. در جریان تمرین گاهی صدای دیگری پیدا می‌شد. بعد همین صدا را پالیده‌پالیده پیدا می‌کردم. جای دیگری که می‌آوردم، می‌دیدم این یک کوک متفاوت می‌شود.





حیدریگی: یکی از کوک‌های شما همان «آور که چوم کده نم‌نم موباره» است، به نظر شما این یک آهنگ نو است یا قبلاً این سبک خوانده شده بود؟

علی دریاب: این که گفتید، یک آهنگ فولکلور است، «آور که چوم کده نم‌نم موباره/ بارون غم بله شلغم موباره». گرچه در مورد این آهنگ یک قسم، دوکشی یا تضاد وجود دارد؛ اما حقیقتاً سبک دایکندی است. همین سبک را کسی از ورس می‌خواند. یک زمانی این آهنگ را عبدالوهاب جان ناصری در سال ۱۳۸۲ خورشیدی خواند. بعد من و استاد توکلی پرسیان کردیم این آهنگ از کجا است؟ ایشان بدون تردید گفت که آهنگ ورسی است؛ اما من به استاد توکلی گفتم، سن شما نام خدا سه برابر سن من است، من گپ آقای ناصری را رد می‌کنم؛ به خاطر این که خود شعر «بله شلغم» سند است که این آهنگ از ولایت دایکندی است. شعر هم از دایکندی است و سبک هم از دایکندی؛ به خاطر این که «شلغم» یک منطقه کلان در آن ولایت است:

آور که چوم کده نم‌نم موباره  
بارون غم بله شلغم موباره  
بارون غم بله شلغم چه باشه  
بله چادر یاردم موباره

شلغم نام یک منطقه است و منظور شلغمی نیست که کاشته می‌شود. آهنگی را که آقای ناصری در سال ۱۳۸۲ هـ.خ، می‌خواند، من همان آهنگ را در سال ۱۳۸۱ خورشیدی، در دومین کاست خود خواندم و شعر این آهنگ فولکلوریک است.

حیدریگی: از زمانی که به نوآوری روی آورده‌اید تا حالا چند کاست یا آلبوم بیرون داده‌اید؟

علی دریاب: اگر از همان وقتی که خودم نوآوری کرده‌ام، حساب کنم، تا حالا نزدیک به چهل تا کاست پیش من موجود است. آهنگ‌هایی هم بوده که خوانده شده و من ندارم.

حیدریگی: این آلبوم‌ها نام مشخصی هم دارند یا نه؟

علی دریاب: متأسفانه خودم نام‌گذاری نکرده‌ام و در بازار خودشان بنابر ترانه‌ای که خوانده شده مشهور شده است.

حیدریگی: به نظر خود شما بهترین خواندن‌تان کدام خواندن است؛ خوانندگی که خود شما هم بگویید که از بین همه خوانندگانی که بهترین است؛ یعنی خود شما هم وقتی شنیدن از آن لذت ببرید.

علی دریاب: آهنگ‌هایی که من خواندم، روی همه آن‌ها بسیار زیاد زحمت کشیده شده است؛ لذا کلهش را دوست دارم، ولی آن

که می‌آوردم، می‌دیدم این یک کوک متفاوت می‌شود. خوب، یک چیزی همان‌طور در دماغم گشت که... در جریان همین کار کردن و تمرین کردن، به فکر نوآوری افتادم. سعی کردم که خودم هم بتوانم یک کوک نوی را ابداع کنم که حداقل از خودم باشد. اولین آهنگ نوی را که خواندم، آهنگی بود به نام «دان ورسی» (کنار پنجره) که این نام را بعداً دیگران سرش گذاشتند.

کلو نوربند شیشتی ده دان ورسی  
یار غریب خوره ایچ نمو پرسی  
بلدی تو میده و گل گل شدم ما  
یگره نموگی ده چه حال و روزی

این آهنگ خیلی طرفدار داشت؛ چون آهنگ جدید بود. در هر جایی که می‌رفتم، پنج یا شش دفعه سرم می‌خواندند.

در منطقه ما کسی بود به نام «بیانی»، یک زمانی به منطقه میراثی رفتم، یک تعداد از نظامیان هم بودند. شب در یک منطقه بودیم. آن وقت‌ها زمان اسب‌سواری بود و در هر منطقه‌ای بعضی‌ها اسب داشتند. کسی اسبی را سوار شده به دنبال دمبوره و رفت و چهار ساعت بعد یک پایه ضبط صوت هم آوردند و گفتند امشب یک نوار ضبط کنیم. ساعت‌های ده‌ونیم یا یازده بجه وسایل آماده شد. گفتم هر چند من چندان آمادگی ندارم؛ اما باز هم عیبی ندارد، خوب است. شوق جوانان بود و خودم هم آدم شوقی بودم. در همان مجلس کسی گفت که همان شعری را که آقای بیانی سروده است و شعر بسیار خوبی هم هست، بخوان. شعرش از همان شعرهای بسیار قدیمی است، آن را خواند. این شعر هم بسیار طولانی است، داستان‌مانند است. شعر به نام «اسپ سُرُخ» است.

اسب سرخون خوره که زی کُتم ما  
سفر سون ملک میراثی کُتم ما  
نُخته لاغام شی ره نورنگ کدیم ما  
امید دل خوره خویشی کتم ما

به همین شکل ادامه دارد و خیلی طولانی است. با خود اندیشیدم که این شعر یک داستان است و یک طرف کاست را پر می‌کند؛ لذا من چهار پنج بیت این شعر بلندبالا را انتخاب کردم و خواندم. گفتم این را فقط در کاست می‌خوانم. بعد آن را در همان‌جا خواندم. آهنگ قدیمی بود، در همان لحظه که همان آدم خواند، یادم آمد که این آهنگ قبلاً هم خوانده شده است؛ اما در آهنگ‌های قبلی به محلی خوانده شده بود. این شعر را که خواندم، همین شعر و حال و هوای آن در نظرم نو و زیبا آمد. دوباره که به منطقه برگشتم. باز هم روی آن کار کردم. دمبوره‌اش تازه و یکنواخت بود، یگان اداهایی هم به آن اضافه کردم، دیدم که این هم یک هوای نو به خود می‌گیرد. بنابراین، این آهنگ را هم هر جایی که خواندم، کمتر از شش یا هفت دفعه نخواندم. به همین شکل کم‌کم در جست‌وجوی نوآوری برآمدم تا این که بالاخره توانستم راه خود را پیدا کنم.

۱. شلغم نام یک روستا یا ده است.



چیزی را که مردم زیادتر پسندند و طرفدار داشته باشد، من هم بیشتر طرفدار همان هستم؛ به گونه‌ی مثال همین سه آهنگی که قبلاً عرض کردم، آهنگ «دان ورسی»، آهنگ «اسب سُرخ» و آهنگ «بله شلغم». از این‌ها که بگذریم، در میان آهنگ‌های جدید خود، یک آهنگ خیلی خوبی داشتم؛ اما آن را یکی از هنرمندان جوان ما تقاضا کرد که برایش هدیه کردم. او نادر هم‌تا باشنده السوالی شارس‌ستان ولایت دیکندی است. هم‌چنان آهنگ دیگری دنباله آن ساختم، «خنده کو خنده تو نوربنده، تو نوربندی الی»، شعرش از ناصر نادر است. به دنبال آن آهنگ ذوقی‌ای دیگری ساختم با شعری از ناصر نادر؛ «خندیده می‌به چادر گل‌دار ده سرشی». چون این شعر را خودم دوست داشتم برایش آهنگ ساختم.

**حیدریگی:** قطعاً در هر هنری وقتی هنرمند شروع می‌کند، آرزوهای بلند دارد و قله‌های بلندی را در ذهن دارد تا روزی در آن‌جا قدم بگذارد و قطعاً شما هم چنین بودید و هستید. سؤال این‌که در دمبوره‌نوازی و خوانندگی به آرزویی که داشتید رسیدید؟ سؤال دیگر این‌که چه برنامه‌هایی در آینده دارید؟

**علی دریاب:** گرچند چیزی را که من آرزو داشتم، نشد؛ زیرا وقتی آدم جوان است، بیشتر در کار یا مسلکی که آن را انتخاب می‌کند، تلاش می‌کند و خیلی آرزو دارد پیشگام باشد. من هم خیلی تلاش کردم که خود را در حدی برسانم که حداقل خودم راضی باشم؛ اما متأسفانه با شرایط بسیار سختی روبه‌رو بودم. وقتی در قسمت ادامه همین هنر شور و ذوق و حال و هوای نابی در وجودم بود، در آن زمان و با آن شور و شوق برایم زمینه رشد میسر نبود. در آن زمان می‌توانستم با تلاش خستگی‌ناپذیر تا آن‌جایی که مقصد و آرزویم بود، پیش بروم. آرزو داشتم که به گونه‌ای دمبوره‌نواز شوم که پیشگام‌تر از آن‌هایی باشم که اکنون استاد هستند و مشهور؛ یعنی از هر کدام از آن‌ها اگر پیشگام‌تر هم نباشم، حداقل باید در همان سطح باشم. حالا باید قناعت حاصل شود که خودم را در همین سطح رساندم. من ده سال را در کابل در خانه‌های کرایه‌ای با صدها مشکل سپری کردم؛ آن هم خاص به همان چند دقیقه‌ای که در رادیوتلوویزیون ملی به من نوبت می‌آمد. فکر می‌کنم مشکلاتی را که من در عرصه هنر موسیقی گذراندم، شاید هیچ‌کسی دیگری نگذرانده باشد و به اندازه من دچار مشکل نشده باشد. وقتی می‌خواستم یک خانه‌کرایه پیدا کنم، به محضی این‌که نامی از دمبوره می‌بردم و می‌گفتم که من وظیفه رسمی دارم و در رادیوتلوویزیون ملی کار می‌کنم و فقط دمبوره را همراهم می‌برم و می‌آورم و حتا آوازش را هم نمی‌کشم، می‌گفتند آهووو، دمبوره که می‌زنی، معامله ما ممکن نیست؛ زیرا فلان قوم ما ملا است. باور می‌کنید، ده‌ونیم سال به حدی مشکلات کشیدم که گاهی وقت اصلاً بیزار می‌شدم. می‌ترسیدم که به خاطر دمبوره‌ام بیرون‌نمانم و کودکانم از بین نروند، حیران می‌ماندم که چه کار کنم. این عکس‌العمل مردم بود. بالاخره یگان آدم خوبی

پیدا می‌شد و می‌گفت دمبوره که داری، خیر است، شب برو و بعد دوباره شب بیا. وقتی می‌خواستم کوچ‌کنم می‌گفتند در اول ما چیز دیگری فکر می‌کردیم؛ ولی وقتی که دیدیم، متوجه شدیم که نه، شما بسیار آدم خوبید. این‌ها بخشی از خاطره‌های تلخ زندگی‌ام در ده‌ونیم سال بودن در شهر کابل هستند با این‌که وظیفه رسمی دارم.

**حیدریگی:** فعلاً چه آهنگ‌هایی در حال تمرین دارید؟

**علی دریاب:** فعلاً پانزده آهنگ نو روی دست دارم. نو جمع‌آوری شده‌اند. وظیفه رسمی من در رادیوتلوویزیون ملی است. آهنگ‌هایی را که تولید می‌کنم، در آن‌جا ثبت می‌کنم؛ ولی بدبختانه آهنگ‌هایی که در آن‌جا ثبت می‌شوند، می‌روند در آرشیف، دیگر بیرون نمی‌شوند. سال‌های اول همان‌جا کم‌وبیش نشر و پخش داشتند؛ اما در این اواخر پخش و نشر ندارند. آن‌ها سر جای خود باشند؛ زیرا آن‌ها به درد من هم نمی‌خورند. نمی‌فهمم آینده آن‌ها چه می‌شود؛ اما من امروز مسئولیت دارم که آهنگ تولید کنم و بخوانم. فعلاً آگاهی دقیقی ندارم، فکر می‌کنم پخش نمی‌کند. در گذشته برنامه‌ای بود به نام «نوا کوهسار»، حداقل یک‌ونیم ساعت آهنگ‌های محلی هزاره‌گی، افغانی (آهنگ پشتوزبانان)، اوزبکی و از هر قوم پخش می‌شدند. در شروع نظام جدید در افغانستان، مدت زمان کوتاهی آهنگ هزاره‌گی در برنامه کوهسار پخش می‌شد و حالا متوقف شده است. تا آن‌جایی که خبر دارم، در برنامه‌های عادی آن‌قدر نشر و پخش وجود ندارد. آهنگی را که در آن‌جا ثبت می‌کنیم، نه به دسترس ما قرار می‌گیرد و نه سرنوشت آن معلوم است که کجا می‌شود.

ضبط، پخش و نشر آهنگ‌ها در زمان کنونی امکانات می‌خواهد. امروز شرایط تغییر کرده است. دوره قدیم یک خواننده یک کاست خالی را داخل ضبط صوتی می‌گذاشت، آهنگ خود را ضبط می‌کرد و به دسترس دیگران قرار می‌داد، حالا مردم به دنبال کیفیت می‌گردند. ثبت آهنگ در استودیوها تا حدودی هزینه‌بردار است. یک هنرمند نمی‌تواند آهنگ خود را حتا صوتی ثبت کند، چه برسد به ثبت تصویری یا این‌که کلیپ بسازد. تنها همان امکانات صوتی پیش‌کسی نیست. الان پانزده آهنگ دارم که امکان ضبط حرفه‌ای‌اش را ندارم.

**حسین حیدریگی:** تشکر از شما.